مرور

درباره رمان «نردبان سالیان» آن تایلر

بازیابی تعریفِ خود در جهان

هلیاهنرمند

«نردبان سالیان»، رمانی نوشته آن تایلر است که به‌تازگی در انتشارات نیلا و با ترجمه شمیم هدایتی به انتشار درآمده است. «نردبان سالیان» روایت کوردلیا گرینستید، همسرِ پزشکی در بالتیمور، است که در مواجهه با موقعیتی ساده در سوپرمارکت و برخورد با مردی که نمی‌شناسد، تفاوتی در نگاهش به جایگاه خود در خانواده پنج‌نفره‌اش احساس می‌کند؛ که این تغییر نگاه تدریجی در طول داستان او را به نقطه‌ای می‌رساند که بی‌آنکه به کسی خبر دهد، خانواده‌اش را برای مدتی ترک کند و زندگی تازه و تک‌نفره‌ای را در شهر کوچک بِی‌بارو آغاز کند.

راوی داستان، دلیا، سرشار از تصمیم‌های قاطعی است که هرکدام را با منطق همان لحظه‌اش می‌گیرد و شاید همین، قوی‌ترین نکته این رمان باشد؛ نکته‌ای که باعث می‌شود خواننده در مواجهه با هر تصمیم دلیا، در عین شگفتی، احساس همذات‌پنداری کند.

با آنکه رمان، روایتی ساده و لحنی بی‌تکلف دارد، پیچیدگی‌های ذهن دلیا چنان درگیرکننده‌اند که سخت می‌توان موضوع داستان را در یک خط تعریف کرد. می‌توان آن را روایتِ فرسودگی زندگی زناشویی در طول سالیان دراز دانست، می‌توان گفت روایت زنی در جست‌وجوی هویت خود است، یا می‌توان به نزدیک‌ترین توضیح کتاب که از زبان پیرمردی به نام نَت مطرح و در بخش‌های پایانی پی گرفته می‌شود رجوع کرد: «اینکه انسان‌ها در جست‌وجوی سال‌های جوانی یا آن روزهای باطراوتِ اوایل هر رابطه‌ای ممکن است سعی کنند نوعی بازگشت به آن دوران را تجربه کنند؛ تجربه‌ای که می‌تواند به نتیجه‌ی خوشایند یا نه‌چندان خوشایندی بینجامد. اما اگر قرار باشد تعریفی درخورِ ذهن دلیا، که خواننده جهان را از چشم او می‌بیند، برگزینیم چنین باشد: روایت زنی که یاد می‌گیرد دوست داشته شود و دوست بدارد».

آغاز دوست‌داشتن با به‌یادآوردنِ خود

بعد از مواجهه با آدرین بلای-رایس در سوپرمارکت است که جرقه‌ای در ذهن دلیا روشن می‌شود. آدرین او را می‌بیند؛ دلیا که سال‌هاست در نگاه خودش، همسرش و بچه‌هایش ناپدید شده، به یاد می‌آورد که ظاهرش در نظر دیگران چگونه است.

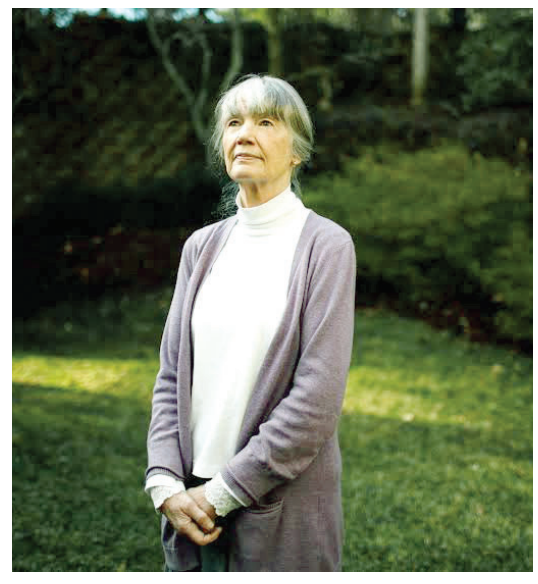
آدرین با اشاره به کک‌مَک‌های صورت دلیا و گِردی چهره‌اش، که به گفته‌ی او دلیا را شبیه ماه می‌کند، باعث می‌شود دلیا به یاد آورد که زمانی چهره و شخصیتی داشته که در گذر زمان و در بل‌بشوی بزرگ‌کردن بچه‌هایش، کم‌کم شروع به ناپدیدشدن کرده‌اند.

راستش این است که روایت اصلی رمان در ذهن دلیا در حال رخ‌دادن است و شاید ترک یکباره خانه و شروع زندگی تازه، بیشتر برای خریدن زمان باشد تا این تغییر ذهنی به نقطه پایان برسد؛ چون در خانه‌ای به آن شلوغی، که خود دلیا هم در جریان زندگی روزمره‌اش فراموش می‌کند بخشی از آن است، جایی برای چنین جست‌وجوهای درونی‌ای نیست. دلیا با روپوشِ شنای سام، همسرش، خانه را ترک می‌کند و در موقعیت‌هایی از زندگی تازه‌اش نیز همان روپوش را به تن می‌کند. او بر اساس عادتِ سال‌ها زندگی با سام، تقریبا هر حرکت خود را از نگاه او ارزیابی می‌کند.

سام زمانی که پزشک جوانی بود، دستیارِ پدر دلیا می‌شود و از همین طریق با دلیا ازدواج می‌کند. پس از مرگ پدر دلیا، سام در مطب و خانه‌ای زندگی و کار می‌کند که در واقع متعلق به دلیا و خواهرانش است. دلیا نیز ابتدا منشی پدرش و سپس منشی و دستیار سام بوده و در همان مطبی کار می‌کند که خانه‌شان نیز هست. زمانی که دلیا خانه را ترک می‌کند، در جست‌وجوی بخشی از خود، با همان مواد و مصالحِ در دسترسش، یعنی اشخاص و موقعیت‌هایی که جلوی پایش سبز می‌شوند، پیش می‌رود. اما با پیش‌رفتن داستان، دلیا کم‌کم یاد می‌گیرد که برای خودش تصمیم بگیرد. تقریبا در همین زمان، با ورود نشانه‌ای از زندگی قبلی‌اش به زندگی تازه‌اش، یاد حرف مردی در یکی از داستان‌هایی می‌افتد که پیش‌تر خوانده بود: «آدم‌ها باید چیزهای ساده را دوست بدارند، تا بعدش بتوانند یک آدمِ دیگر را دوست داشته باشند».

دوست‌داشتنِ خود مسئله‌ای است که پا گذاشتن در مسیرِ آن دشوار و پیچیده است، خصوصا اگر شخص در محیطی زندگی کرده باشد که نامرئی‌بودن فضیلت و خصیصه‌ای قابل انتظار و ستایش‌برانگیز محسوب شود. سال‌ها شخصیت «نورا»ی «عروسکخانه» بابت تصمیمش برای ترک خانه مورد تأمل و توجه واقع شده است، اما این را خوب می‌دانیم که نورا تنها آغاز مسیر را به مخاطب نشان می‌دهد.

رمان «نردبان سالیان»، اتفاقا درباره ادامه آن مسیر است؛ درباره سختی‌ها، پیچیدگی‌ها و واقعیت چنین تصمیمی، و نه‌فقط خیالِ پرورانده‌نشده بریدن از زندگی‌ای که شخص احساس می‌کند دیگر در آن جایی ندارد. دلیای رمانِ آن تایلر یاد می‌گیرد که ابتدا خودش را ببیند، بعد با تقبیح این موضوع از سوی دیگران کنار بیاید و نهایتا بپذیرد که ناچار است توجهی را که می‌توانست بسیار زودتر و از نزدیکانش دریافت کند، خود به خویش معطوف کند. شاید همین است که تصمیم نهایی او را قابل اتکا و اهمیت رمان را دوچندان می‌کند و تجربه‌ای فراتر از صرفِ لذت خواندن برای مخاطب رقم می‌زند.



نگاهی به کتاب «نردبان سالیان» آن تایلر

سفر در زمان





نردبانِ سالیان
آن تایلر
ترجمه شمیم هدایتی
انتشارات نیلا

زری‌پورجعفریان

«نردبان سالیان» عنوان کتابی از آن تایلر است که با برگردانِ شمیم هدایتی (۱۳۸۹-۱۳۶۰) به تازگی از سوی نشر نیلا منتشر شده. داستانی درباره‌ی زندگی کوردلیا اف. گرینستید، چهل‌ساله، همسر یک پزشک رولند پارک-ی. و مادر سه فرزندِ بیست‌ویک، نوزده و پانزده ساله. «ناپدیدشدنِ زنِ بالتیموری در تعطیلات خانوادگی». دلیا گاهی حس پشه کوچکی را پیدا می‌کرد که دور و بَر خانواده‌اش وِزوِز می‌کند. او از خودش می‌پرسید: «از کِی این بلا سرم اومد؟» و «کِی زندگیِ دلپذیر و دلنشین تبدیل شد به زندگیِ بی‌خود و بی‌معنی؟» زنی که «همیشه دلش می‌خواست پرشورتر و مرموزتر به نظر برسد- در واقع بالغ‌تر». ماجرای زندگی مشترک و ناراحتی‌ها و رنجش‌های قدیمی که در حرف فراموش شده بودند اما در واقع گاهی موقعیت‌هایی پیش می‌آمد تا تمامِ آن خاطرات دوباره جان بگیرند. دلیا در حضور مادرِ همسرش «به شدت احساس می‌کرد بی‌کفایت است؛ سبک‌سر است، اسراف‌کار و بی‌نظم است». او «تصمیم داشت آن‌قدر برود تا برسد به انتهای قاره». تا رسیدن به جایی که «مالِ خودِ خودش بود». جایی که در آن «هیچ‌کس ادعا نمی‌کرد که بچگی دلیا را به یاد می‌آورد». «آن‌جا هیچ گذشته‌ای نداشت». فکر کرد: «آدم غیرقابلِ ردیابی اصلا زنده به حساب نمی‌آید. مسلما دلش نمی‌خواست بقیه فکر کنند او مُرده است» و با همه‌ی این‌ها «مسخره بود که هیچ دلیلی نداشت» و در عین حال به خواهرش گفت: «من حالا خونه دارم، یعنی کار دارم، شغل دارم، واسه خودم جا دارم. می‌فهمی؟ من دیگه دارم زندگی می‌کنم». خواهرش شعار مورد علاقه دایی مادرشان را یادآوری کرد: «هیچ‌وقت کاری نکن که نتونی جبرانش کنی» و دلیا فکر کرد: «اما اگر هرگز کاری نکنی که نتونی جبرانش کنی- آخرش هیچ‌کاری با زندگیت نکرده‌ی».

دلیا احساس بی‌پروایی و ماجراجویی می‌کرد: «تعطیلات خانوادگی‌ست و من دارم با غریبه‌ها بوقلمونِ حاضری می‌خورم». او با آدم‌های تازه آشنا شد. صدای نَت را شنید: «زندگی خطی مستقیم -رو به پایین یا رو به بالا- نیست بلکه چیزی نامنظم، زیگزاگ یا مارپیچ، حتا گاهی هم خطی خرچنگ‌قورباغه است»، «و گاهی به اون چیزی که فکر می‌کنی انتهاست می‌رسی، بعد می‌فهمی اون انتها خودش یه شروع تازه بوده». و صدای الِی: «می‌خوام بدونم آدم قبلِ اینکه مطمئن شه می‌خواد بره، چقدر باید مستأصل شده باشه». نامه‌ای که از دخترش رسید: «گاهی درکت می‌کنم که گذاشتی رفتی!».

فکر کرد: «کاش می‌شد استعفا بدهد!» کارِ تازه. و دیدنِ زنی مثل خودش. زنی که رفته بود دنبال چیزی که همیشه خوابش را می‌دید. و خانه‌ای که دلیا این بار در نقش پرستار به آن سر و سامان داده بود. دلیا فکر کرد چرا بچه‌ها دلتنگش نمی‌شدند؟ و خانواده‌اش که چه‌قدر راحت رفتنِ او را پذیرفته بودند. دلیا از خانه فرار کرده بود؟ از دست همسر و بچه‌هایش؟ «طی چند سال گذشته، بچه‌هایش برایش نیمه‌غریبه شده بودند- حتی کوچک‌ترین بچه‌اش. آیا غیر این بود که دلیا دیگر در مرکزِ جهانِ بچه‌هایش قرار نداشت اما بچه‌هایش مرکزِ جهانِ او بودند؟» او که در پیِ زندگی «درست» نبود؛ «موفق شده بود فقط در عرضِ سه روز برنامه‌ای روزمره برای خودش بسازد». آن‌طور که در فصل «ماجراجویی قهرمان» کتاب «قدرت اسطوره» جوزف کمبل آمده: «سؤال بزرگ آن است که آیا می‌خواهید این قدرت را پیدا کنید که به ماجرای خود از صمیم قلب پاسخ مثبت دهید؟»، «ماجرای قهرمان» و «ماجرای زنده‌بودن». کمبل معتقد است: «زندگی ما چنان اقتصادی و عملی شده است که همان‌طور که بزرگ می‌شوید، انتظارات لحظه‌ای از شما چندان زیاد است که به سختی می‌دانید در کدام جهنم زندگی می‌کنید، یا چه قصدی بر زندگی شما مترتب است. همواره در حال انجام کاری هستید که از شما خواسته می‌شود. پس سعادت شما کجا است؟ باید سعی کنید آن را بیابید». در صفحه‌های بعدی این کتاب آمده: «جهان پر از کسانی است که گوش‌دادن به خود را موقوف کرده‌اند یا فقط به همسایگان خود گوش داده‌اند تا دریابند چکار باید بکنند، چگونه باید رفتار بکنند، و ارزش‌هایی که باید برای آن زندگی کنند کدام‌اند». این بر عهده یکایک افراد است که آن بخش از ارزش‌های زندگی خود را که به حفظ جسم و ملاحظات اقتصادی روز محدود نمی‌شود بشناسند. ما چنان گرفتار انجام کارها برای رسیدن به مقاصد بیرونی هستیم که فراموش می‌کنیم ارزش درونی، و جذبه‌ی همراه با زنده‌بودن، تمام مطلب است. «سعادت خود را دنبال کنید» ببینید کجا است، و از دنبال‌کردن آن هراس نداشته باشید».

دلیا به دنبال خودش رفته بود. «به خودت مسلط باش» سفری در زمان. صدای خودش را شنیده بود. «جنایت که نکرده بود». جدا از نقش‌های خانوادگی که بود؟ و چه چیزی خوشحالش می‌کرد؟ از پله‌های نردبانِ عمر بالا آمده بود و حالا در چهل‌سالگی سؤال‌های بزرگ‌تری داشت و تردیدهایی جدی‌تر. باید جهانِ خودش را می‌ساخت. زندگی در شهری کم‌جمعیت و بی‌هیاهو که انگار دلیا آن را در خواب دیده بود. «همه‌اش سفر در زمان بود- تمام آن یک سال و نیم گذشته»، «چه چیزِ دیگری می‌شد نامیدش، وقتی که دلیا سرانجام به جایی رسیده بود که از آن شروع کرده بود». «خانه»ی دلیا کجا بود؟ شاید جایی در درونش. آنجا که می‌توانست فکر کند، تصمیم بگیرد، انتخاب کند و مسئولیت انتخابش را بپذیرد. آنجا که فقط خودش در آن سکونت دارد بی‌اینکه دختر، همسر یا مادرِ کسی باشد. خانه‌ای که می‌تواند در آن تجربه کند، شکست بخورد، شکل دیگری از خودش را پیدا کند و در نهایت به قدرت شخصی نهفته در وجودش پی ببرد. با زندگی در همان خانه است که امکان دیده‌شدن پیدا می‌کند. امکانِ به رسمیت شناخته‌شدن. مسئله فقط حصارها و مناسبات و نقش‌ها و انتظارات بیرونی نیست، شجاعت و البته امکان انتخاب برای زنی که نمی‌خواهد خودش را نادیده بگیرد و اجازه بدهد دیگران نادیده‌اش بگیرند. و تجربه‌ی تغییر که فقط در مکان خلاصه نمی‌شود. چقدر از آنچه تجربه می‌کنیم انتخاب ماست و چقدر از آن حاصل انتظارات اجتماعی و نقش‌هایی است که برعهده داریم؟ در نهایت اینکه: «بالاخره هر آغازی/ فقط ادامه است/ و کتاب حوادث/ همیشه از نیمه‌ی آن باز می‌شود».

منابع:

- «نردبان سالیان»، آن تایلر، ترجمه شمیم هدایتی، چاپ اول ۱۴۰۵
- «قدرت اسطوره» جوزف کمبل، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز. چاپ ششم. ۱۳۸۹
- «آدم‌ها روی پل»، شیمبورسکا، ترجمه مارک اسموژنسکی، شهرام شیدایی، چوکا چکاد، نشر مرکز

نگاهی به «نردبان سالیان» آن تایلر و به یاد مترجم فقیدش شمیم هدایتی

زندگیِ هر آدمی یه جور مأموریته

نسیم‌خلیلی

«نردبان سالیان» نوشته آن تایلر، موضوع مشخصی دارد، زنی ناگهان با میلی عمیق به رهاکردن و بازجست هویت خویش، خانواده‌اش را بی‌خبر در سفری به ساحل ترک می‌کند و زندگی مستقلی می‌سازد مملو از پرسش و سکون و بازنگری در گذشته؛ اما گاهی مواجهه با یک متن، یک کتاب، یک روایت، مواجهه‌ای فراتر از خواندن است، چیزی عمیق‌تر، عاطفی‌تر، مواجهه‌ای به تمام معنی اگزیستانسیال، وجودی، با همه‌ی جان. «نردبان سالیان» که به تازگی از سوی نشر نیلا به بازار آمده از همین جنس کتاب‌هاست، از این‌رو که این اثر تازه‌ترین ترجمه‌ای است که به قلم شورانگیز مترجمی شریف و فقید، شمیم هدایتی منتشر شده است، مترجمی که از نثر پاکیزه‌اش به‌خوبی پیداست با چه دلدادگی و شوری در کنار متن نشسته و در عرق‌ریزان روح، روایت را به بهترین شکل به فارسی برگردانده است، روایتی خوش‌خوان از نویسنده‌ای عمیق‌اندیش که خود چنان هویت درون‌نگر و ژرفانگرانه‌ای به خویشتنِ خویشِ انسان دارد که باعث می‌شود در طول مدتی که کتاب را می‌خوانی، به یاد مترجم فقید، گفتگویی درونی داشته باشی با نویسنده و با مترجم که واسطه فهم تو از متن است، و آن سوتر گفتگویی با خویشتن خویشِ خودت. تو گویی همه چیز یادآور آن اصطلاح اگزیستانسیالیستی مارتین بوبر است آن‌جا که از رابطه «من-تو» در برابر رابطه «من-آن» در مواجهه با متن سخن می‌گوید؛ از این منظر کتاب دیگر یک شیء کاغذی روی میز -یک «آن» جدا از سپهر و پیکره اندیشگی و وجودی توی مخاطب نیست، بلکه روحی زنده است که دارد با تو حرف می‌زند و از تو پاسخ می‌خواهد؛ در این مواجهه وجود مترجمی که در عنفوان جوانی، سال‌ها پیش از این از جهان رفته و آفریده‌هایش پس از مرگ، به کوشش مادرش مثل نوزادانی با ردی از نگاه و جان مادر به دنیا می‌آیند، این گفتگو را عمیق‌تر می‌کند، یک سو تویی و آن دیگر سو نویسنده و کمی آن طرف‌تر شمیمی دل‌انگیز که مخاطبِ واگویه‌های توست در مواجهه با مؤلفه‌های خویشتن‌شناسانه متن، محرم‌تر و نزدیک‌تر از انسانی که هنوز زنده است: تو چی شمیم؟ در لحظات شورانگیزی که این کلمه‌ها را این‌چنین موزون بر کاغذ می‌نشاندی، روایت چقدر برایت آشنا بود؟ تجربه‌های زنی که می‌خواهد طرحی نو دراندازد و خانواده را رها می‌کند تا به جستجوی هویت خودش برآید، برای تو هم ملموس و شیرین بود؟ آن‌جا که داشتی نامه الینور را ترجمه می‌کردی، درنگ مثل پرنده‌ای شب‌خوان و زیبا آمد روی شانه‌ات نشست؟ «نوشته بود: من میل به از نو شروع‌کردن را درک می‌کنم». الینور این را در نامه‌ای به عروسش نوشته بود که ناگهان در یک سفر خانوادگی کنار ساحل، در جایگاه قهرمان مغموم یکی از داستان‌های آن تایلر، تصمیم می‌گیرد رنج روزمرگی زندگی با خانواده را رها کند و تنها باشد و خود واقعی‌اش را فارغ از فشار خانواده و همسر و فرزند پیدا کند و راستی که این کتاب چه موضوع تکان‌دهنده عمیقی دارد. و آن تکه‌های قشنگ و لطیف روایت چه ای شمیم مترجم که زود از این جهان رفتی؟! آن‌جاها که ساده و شیرین تو را به یاد عادت‌های قدیمی‌ات می‌اندازند وسط دلهره‌های زندگی، آن‌ها چه حسی در تو برمی‌انگیختند حین ترجمه؟

«بیشتر وقت‌ها فقط به هوا نگاه می‌کرد، همان‌طور که وقتی بچه بود این کار را می‌کرد. ساعت‌ها به آن نقاط چندرنگی که در فضای اتاق موج می‌زدند خیره می‌شد. بعدها لیندا به او گفت که آن نقاط ذراتِ غبارند. از وقتی این را فهمید، لذتش ضایع شد. کی به غبار صرف اهمیت می‌داد؟ اما حالا فکر می‌کرد لیندا اشتباه می‌کرده. هوا را تماشا می‌کرد، مقدار نامحدودی از هوا را که بی‌وقفه به خودش آرایش تازه‌ای می‌داد و او هرچه بیشتر تماشایش می‌کرد بیشتر احساس آرامش می‌کرد، احساس شیفتگی، احساس آسودگی» و چه باشکوه است تکمله‌ای که نویسنده به این بازآفرینی خاطره‌وار سنجاق می‌کند، تکمله‌ای که مواجهه‌ای ساده با ذرات نور و غبار را به دریافتی فلسفی از هویت و وجود و جهان گره می‌زند، ترجمه‌ی این تکه را یادت می‌آید شمیم؟

«داشت ارزش ملال را درک می‌کرد. داشت ذهنش را خالی می‌کرد. همیشه می‌دانست بدنش تنها پوسته‌ای‌ست -در این صورت، «او» کی بود؟ داشت ذهنش را خالی می‌کرد تا ببیند چی باقی می‌ماند. شاید چیزی وجود نداشت». بعدتر نویسنده در گفتگوی درونی دلیا با خودش جمله شگفت تکان‌دهنده‌ای به کار می‌برد که همین مواجهه را فرا یاد می‌آورد: «فکر می‌کرد که خود بیرونی‌اش دارد به خود درونی‌اش تعلیم می‌دهد» و این همه را بگذار در کنار آن حرف‌های خوبی که الیزا خطاب به دلیای طغیان‌گر نومید می‌گوید و آدم را یاد تو می‌اندازد، تو شمیم مترجم! که گویی مأموریتت در این جهان این بود که این کتاب‌های خوب و عمیق را به فارسی ترجمه کنی و بعد مثل دفتری که در باد ورق می‌خورد، صفحه زندگی تو هم ورق بخورد و از این جهان بروی و ترجمه‌هایت باقی بمانند: «من معتقدم زندگیِ هر آدمی یه جور مأموریته. هربار که به دنیا می‌آی یه فرصتِ اختصاصی بهت می‌دن، یه عرصه کوچیک بهت می‌دن تا توش تلاش کنی و تجربه کسب کنی». شمیم عزیز! تو اگر در این جهان مانده بودی و به میانسالی می‌رسیدی، حتما که حالا همین ترجمه برایت تبدیل می‌شد به یک مواجهه هر روزه با کتابی بالینی؛ آن تایلر در این کتاب به بحران میانسالی و هویت زنانه پرداخته است، به تلاش زنی برای بازپس‌گیری هویت شخصی‌اش، چیزهایی که در جهان فرساینده‌ی میانسالی - که انسان نومیدانه در تلاش برای مرور و بازنگری در مسیر زندگی خویش است - جان و روح را تکان می‌دهد؛ روایت آن تایلر در قالب رهیافتی انسان‌شناسانه و معطوف به فهم روان‌شناسانه از جهان، در قالب ادبیاتی جزئی‌نگر و درون‌گرا، آینه‌ای‌ست شفاف در برابر این فهم دوباره از خویش، کتابی که پرسش‌های ناگفته نهفته در تلاطم درون انسان را مکتوب کرده است: «اگر یک روز همه چیز را پشت سر بگذاریم، آیا واقعا می‌توانیم گذشته و مسئولیت‌هایمان را پاک کنیم و آدم دیگری شویم؟» و فراتر از این، آن تایلر در این کتاب هم به تأسی از آن ویژگی غالب در گفتمان روایی‌اش، کوشیده به شکلی نبوغ‌آمیز، به پیچیدگی روابط خانوادگی بپردازد، به دلخوری‌های پنهان، سوءتفاهم‌های کوچک و عشق‌های بادوام اما فرساینده، چیزهایی که همه آدم‌ها به‌نوعی با آن‌ها مواجهه‌اند و در میانسالی به‌مراتب عمیق‌تر؛ و قهرمان، قهرمان روایت «نردبان سالیان» فیلسوف نیست، سوپرهیرو نیست، آدم خیلی موفق و بزرگی نیست، یک زن معمولی‌ست، زنی عاصی و اندوهگین که حس می‌کند در خانه‌ی خودش محبوب نیست، باید جهان دیگری برای خودش بسازد، جایی دورتر از بالتیمور؛ و راستی شمیم! تو هم مثل مخاطبت وقتی که این همه در این کتاب به کلمه بالتیمور برمی‌خوردی، آن شهر را در ذهن خودت تجسم می‌بخشیدی؟ شهری با محله‌های قدیمی و درخت‌کاری شده، با خانه‌هایی که بالکن‌های چوبی دارند و آشپزخانه‌های شلوغ و زیرزمین‌های پر از وسایل کهنه، آیا تو هم به این می‌اندیشیدی که بالتیمور در گفتمان روایی تایلر، بازتاب‌دهنده‌ی روح روان‌شناختی شخصیت‌های داستان‌های اوست؟ آه که چقدر در مواجهه با این کتاب با تو ای شمیمِ مترجمِ زود از این جهان رخت‌بربسته! حرف داریم.

نگاه

درباره نمایش‌نامه «از هر طرف»
ژان پی‌یر مارتینز
فراترازیک میهمانی

سعیده‌شفیعی

نمایش‌نامه «از هر طرف»، اولین کتاب انتشارات «مشق برابری» به مدیرمسئولی حورا نیکبخت‌کافی منتشر شد. کتاب اول این انتشارات، نمایش‌نامه‌ای با نام «از هر طرف» به قلم ژان پی‌یر مارتینز، نمایش‌نامه‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس فرانسوی و با ترجمه میلاد جنت به بازار عرضه شد. این اثر که با نام اصلی «Strip Poker» در فرانسه منتشر شده، نوعی کمدی-درام آپارتمانی است.

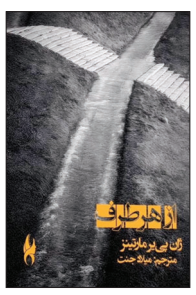
داستان درباره زوجی به نام ماری و پی‌یر است که همسایه جدیدشان ژاک و سلین را برای آشنایی بیشتر به خانه‌شان دعوت می‌کنند. این میهمانی دوستانه خیلی زود از روال عادی خارج شده و به یک کابوس تبدیل می‌شود. در طول شب، یک بازی «حقیقت» به سبک «استریپ‌پوکر» (نوعی بازی با کارت) شکل می‌گیرد و طی آن همه مجبور می‌شوند تا در پاسخ به پرسش‌های دیگران، رازهای ناخوشایند خود را فاش کنند. در جریان این پوکر، به نظر می‌رسد مردان داستان می‌خواهند به نحوی کنترل امور خانواده را در دست داشته باشند، اما در جریان این پوکر، کنترل اوضاع از دستشان خارج می‌شود، ولی در نهایت زنان را مقصر این شرایط می‌دانند؛ گویی از هر طرف پای زنی در میان است! پایان غافلگیرانه داستان این سؤال فلسفی را به ذهن متبادر می‌کند که آیا صداقت در نهایت با آرامش همراه است؟

نمایش‌نامه مارتینز آثار مشابهی مانند «خدای کشتار» یاسمینا رضا را به یاد می‌آورد، اما مارتینز در اثر خود به جای تمرکز صرف بر روابط بین‌فردی، بر مفاهیم اجتماعی نیز تأکید می‌کند. او که تحصیل‌کرده رشته‌های زبان‌شناسی و اقتصاد است، به بحران نهاد خانواده ناشی از مشکلات اقتصادی توجه دارد. نمایش‌نامه‌های «جمعه سیزدهم» و «این خانم، این آقا» از مشهورترین نمایش‌نامه‌های این نویسنده فرانسوی هستند. او تاکنون بالغ بر ۳۰ نمایش‌نامه نوشته است که اغلب آنها کمدی هستند. مارتینز در حال حاضر علاوه بر نوشتن به تدریس نشانه‌شناسی نیز مشغول است و برای مجلات و روزنامه‌های معتبر اروپایی قلم می‌زند.

مارتینز در نمایش‌نامه‌هایش نگاهی به تحولات اقتصادی و اجتماعی نیز دارد. در «از هر طرف» نیز گذشته از مفاهیم اخلاقی مطرح‌شده، چندین بار به تمرکززدایی و بیکاری نیروی کار اشاره می‌کند؛ بخشی از سیاست‌های نئولیبرالی که طی دهه‌های گذشته از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کشورهای در حال توسعه توصیه شد و منتقدان زیادی در بین سیاست‌گذاران در سراسر جهان دارد؛ چراکه اجرای این سیاست‌ها نه‌تنها سبب بهبود شرایط در بسیاری از این کشورها نشد، بلکه تبعات اجتماعی ناگواری را برای طبقات کارگر و فقیر به وجود آورد.

لازم به ذکر است این نمایش‌نامه چندلایه و در عین حال بدبینانه، پیش از این با موفقیت چشمگیری در سراسر جهان ازجمله شهرهایی مانند پاریس، آوینیون، مادرید، بوئنوس‌آیرس، مونته‌ویدئو، لس‌آنجلس و میامی به روی صحنه رفته است.

نشر «مشق برابری» این کتاب را به‌عنوان اولین کتاب خود در ۷۸ صفحه با قیمت ۳۵۰ هزار تومان و در صد جلد منتشر کرده است.



ازهرطرف
ژان پی‌یر مارتینز
ترجمه میلاد جنت
نشر مشق برابری